



## فابل در ادبیات فارسی

### ۵

#### ازوپ (لقمان یونانیان) :

در پایان قسمت چهارم این گفتار از فابل نویسن بسیار مشهور یونانی (قدری افسانه ای . مانند لقمان خودمان) موسوم به ازوپ (ازوپوس) (با حرف اول مکسور) یا ایوفوس صحبت میان آمد و گفتیم درباره این مردالکن وزشت و گوژپشت ولی بسیار دانا و بینا، داستانهای افسانه مانند بسیاری حکایت کرده اند و از آن جمله است داستانها یا افسانه هایی که لافونتن (چنانکه گذشت) در مقدمه بر مجموعه فابل های خود آورده است و اکنون باز پاره ای از آن داستانها را برای تفریح خاطر خوانندگان (و ضمناً بمنظور مقایسه با داستانهای که به لقمان نسبت داده اند) در اینجا می آوریم . میدانیم که پایه و اساس تاریخی ندارد و داستان و افسانه بیش نیست ولی مگردنیا و ما مردم دنیا هم رویهمرفته در حکم افسانه نیستیم و بقول خیام افسانه ای نمیگوئیم و سپس در خواب ندیشویم ؟ نوشته اند که همان اوقاتی که هنوز غلام و زر خرید بود، روزی در راه با چندتن مسافر و روبرو شد که راه خود را گم کرده بودند و از او راه را پرسیدند و ازوپ آنها را دعوت کرد که چون بسیار خسته و وامانده بودند قدری در سایه درختی استراحت کنند و شربتی تدارک دیده بآنها نوشانید و سپس براهنمائی آنها پرداخت و آنها را بجائی که مقصدشان بود رسانید و آنها در حقیقت دعای خیر کردند و رفتند. ازوپ خسته شده بود و هوا هم شدت گرم بود، در گوشه ای بخواب رفت و در عالم

خواب دید که لکننت او برطرف گردیده است و بخوبی میتواند تکلم نماید<sup>۱</sup> و لافونتن (خدای بخت و طالع) که خوابش آمده بود فن قابل سازی را در همان عالم خواب باو تلقین کرد و همینکه بیدار شد و زبان خود را گویا یافت رغبت بداستناسرائی و قابل ساختن را در کمون وجود خود احساس کرد و از همانجا به قابل گفتن پرداخت.

نوشته اند از بابش او را به شخص دیگری موسوم به نفوس فروخت و این ارباب جدید نام خواست ازوپ را به يك نفر از ملاکین بفروشد ولی چون کم کم سخت فربه و چاق شده بود آن مالک گفت این خيک باد کرده بچه درد من میخورد. ازوپ بزبان آمده گفت این خيک را بخر که پشیمان نخواهی شد و لا اقل اولوی بچه هایت که میتوانم باشم. مالک او را به سه ابول<sup>۲</sup> (بضم اول) خرید و بخانه خود برد و همین ارباب است که (چنانکه در پایان قسمت چهارم این گفتار گذشت) چون خواست به مسافرت برود ازوپ را آورد و خواست نمود که باران را بکول او بپهد و داستان را برایتان حکایت کردم.

نوشته اند که ازوپ سیروس و سیاحت بسیار کرد و با حکما و دانشمندان با معرفت نشست و برخاست پیدا کرد و از آنها معانی و حکمت و نکات بسیار آموخت و سرانجام از قربان درگاه ایستوس<sup>۳</sup> پادشاه بابل شد و از آنجائیکه در آن زمان عادت بر آن جاری بود که پادشاهان مطالب را بصورت رموز و معما بیکدیگر میفرستادند<sup>۴</sup> پادشاه بابل از وجود ازوپ استفاده نموده بدین قبیل سوآلهای مرموز و معما آمیز جوابهای درست میداد و گاهی از همین راه از پادشاه بابل باج و خراج میگرفت. نوشته اند که ازوپ در همان موقع که ساکن بابل شده بود با زنی مزاجت کرد و چون فرزندش نمیشد پسر بچه ای را بنام افوس فرزندش قبول کرد ولی نوشته اند که چون این کودک در بستر ازوپ ادرار کرد ازوپ او را از خانه خود بیرون راند و آن پسرک از راه کینه جوئی کاغذهایی ساخت و مینی بر اینکه ازوپ با دشمنان پادشاه بابل همدست است و ازوپ بحکم پادشاه بقتل رسید. بروایت دیگر چون هومیوس نام از جانب پادشاه فرمان یافت که ازوپ را بقتل برساند او با ازوپ سابقه دوستی داشت او را بقتل نرسانید و او را در قبری پنهان ساخت و چون در همان اوقات فرعون مصر موسوم به نکتبه قابو<sup>۵</sup> از پادشاه بابل موسوم به ایسروس سوآلاتی رمز آمیز کرده بود و کسی از عهده جواب بر نمی آمد. هومیوس پس از تحصیل امان، دوست خود را بحضور پادشاه بابل آورده و از عهده جواب بر آمد و از نومورد اطاف همایونی گردید.

باز نوشته اند که ازوپ از بابل به یونان برگشت ولی چون با مردم شهر دلف (بکسراول) نساخت او را متهم ساختند که ظرف مقدسی از ظروف معبد دلف را دزدیده است او را بزندانداختند و محکوم به اعدام گردید ولی او برای نجات خود داستانی حکایت کرد که خلاصه آن چنین است:

«قورباغه ای باموش صحرائی دوستی پیدا کرده بود و روزی او را به ناچار در دهانی کرد و چون باید از رودخانه ای عبور کنند او را بانخی پای خود بست

و بنای شناوری را گذاشت اما چون بوسط رودخانه رسید پیش خود اندیشید  
چرا نباید بگذارم غرق شود تا گوشت او را طعمه خود بسازم و در تدارک این  
نیت شوم بود که عقابی از بالا آنها را دید و پائین آمد و هر دو را شکار کرد  
طعمه خود ساخت.»

آنگاه ازوپ خطاب به مردم دلف گفت مرا شما هلاک خواهید ساخت ولی ازین تواناتری روزی  
بلائی بشما خواهد رسانید مانند بلائی که بر سر عقاب آمد و داستان عقاب و سوسک و خرگوش را  
برای آنها حکایت نمود ولی تأثیری نبخشید و او را از بلندی سرنگون ساختند و بهلاکت رسید.  
نوشته اند که چندی پس از مرگ ازوپ غضب آسمانی بصورت طاعون بر مردم دلف نازل  
گردید و عده بسیاری را بهلاکت رسانید. نوشته اند که مردم شهر از غیب گوی معبد دلف پرسیدند که بچه  
وسيله ممکن است پایانی بدخشم و غضب خدایان داد و او گفت باید روح ازوپ را از خود شاد و  
راضی کنید و مردم بدین نیت «اوبلیسکی» (منارمانندی چنانکه در مصر معمول بوده و یکی از آنها را  
از مصر به پاریس آورده اند و در میدان موسوم به «میدان کن کورد» نصب کرده اند) بنام او ساختند.  
داستانهایی که درباره ازوپ حکایت میکنند بسیار است و برای مزید اطلاع میتوان به کتابهایی که در  
خصوص زندگی و افسانه قابل های آن نوشته اند<sup>۶</sup> رجوع کرد. بطور اجمال میدانیم که کم و بیش وجودی  
افسانه‌ای و کشیشی یونانی بنام پلانود در قرن چهاردهم میلادی داستانهایی را که به او نسبت داده اند  
و یا ارتباط با او دارد و همچنین فابل‌های او را جمع آوری نموده و بصورت کتابی منتشر ساخته بوده  
است<sup>۷</sup> و همینقدر است که میدانیم غلام بود و سپس آزاد گردید و در مالک بسیاری از سالک مشرق  
زمین و از آن جمله بابل و مصر<sup>۸</sup> سیروسیاحت کرده بوده است و مقداری «فابل» با او نسبت داده اند که  
شاید او نوشته بوده است و بعدها حوالی ۳۰۰ سال قبل از میلاد شخصی بنام دیمتریوس از اهالی  
فالروس<sup>۹</sup> از خطبای یونان که چندی نیز در شهر آتن بحکومت رسید فابل‌های ازوپ را جمع آوری  
کرد که امروز دیگر بدست نمی آید ولی پس از آن با بریوس نام از شعرای یونان آن فابل‌ها را به  
نظم در آورده فابل نویس معروف رومی فدر (بکسراول) که در سال ۴۴ پس از میلاد درگذشت آنها  
را بزبان لاتین بنظم در آورد و بعدها آنها را مکرر بزبانهای فرنگی ترجمه و چاپ رسانیده اند که  
در کتابخانه های فرنگستان موجود است.

### لقمان حکیم

در مشرق زمین اسلامی گذشته از «کلیله و دمنه» و نویسنده یا نویسندگان آن و مترجمان آن از  
شخص دیگری هم بنام لقمان یا لقمان حکیم مطالب بسیار حکایت کرده اند که گاهی جنبه افسانه پیدا میکند  
ولی روی هم رفته شاید بتوان پذیرفت که شخص دانا و خردمندی باین اسم وجود می داشته است که  
بعدها کارها و سخنانش در خاطر مردم مانده بوده است و نسلهایی که پس از او آمده اند و رفته اند چه بسا

با مبالغه آنها را نقل کرده‌اند همچنانکه ما ایرانیان بسیاری از سخنان و کارهای خوشمزه را به «ناصرالدین» (که شخصیت تاریخی او معلوم نیست) نسبت می‌دهیم (حتی در ترکیه هم به خواججه نصرالدین نامی نسبت می‌دهند) و یونانی‌ها چنانکه گذشت به ازوپ نسبت داده‌اند مردم مسلمان منرق زمین هم به لقمان نسبت داده‌اند.

استاد هجتمی مینوی: در توضیح محققانه‌ای که بر ترجمه فارسی نمایشنامه پرتغالی «روبا و انگور» بقلم نویسنده برزیلی گیلیرم فیگور و<sup>۱۰</sup> نوشته‌اند، بتفصیل از لقمان (نام شخص عمده آن نمایشنامه) سخن رانده‌اند و بیش از آن هم يك سلسله مقالات بسیار جامع و سودمند و جذاب بقلم استاد عبدالحمید زرین کوب در باب همین لقمان در «مجله یغما، سال سوم» انتشار یافته است، که ما را از تفصیل بیشتری مستغنی می‌دارد و آنچه از این پس درباره لقمان خواهد آمد تقریباً همه از آنجا نقل شده است تا خوانندگان را از مراجعه بآن توضیح و مقالات بی‌نیاز دارد.

چنانکه می‌دانید در قرآن مجید در سوره سی و یکم یعنی سوره لقمان در آیه‌های ۱۱ و ۱۲ از لقمان و حکمت لقمان سخن رفته است آنجا که می‌خوانیم:

«وَأَقْبَلْنَا لِقْمَانَ الْحَكِيمَةَ الْخَيْرِ» (آیه ۱۱)

«أَنْقَالَ لِقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعْظُمُ الْخَيْرَ» (آیه ۱۲)

در این آیه دوازدهم سخنان حکیمانه‌ای از زبان لقمان منقول است در نصیحت به پسرش که دنباله آن در آیه‌های ۱۵ تا ۱۸ از همان سوره آمده است.

در آیه ۱۶ لقمان به پسرش می‌گوید: «امر بمعروف ونهی از منکر بکن و در کارها چون با آزار و اذیت روی روی صبر و حوصله داشته باش» و در آیه ۱۸ بدنبال مواظب خود به پسرش می‌گوید: «آهسته بجای برو و صدایت را بلند نکن که آن انکار اصوات لصوت الحمیر»

بعضی از این نصایح لقمان به پسرش شبیه است به اندرزهایی که در «داستان حکمت اَحیقار» آمده است و این داستان از قصه های اقوام سامی است و از قرن پنجم قبل از میلاد مسیح بزبان آرامی موجود بوده است و تأثیر آن در ادبیات سامی مانند «عهد عتیق» و «عهد جدید» و قصص سریانی و حبشی و حتی در ادبیات ارمنی و یونانی نیز مشهود است و شباهت زیادی بین داستان اَحیقار و سرگذشت ازوپ (ایسوفوس) موجود است و این داستان حتی در چندین تحریر و نسخه مختلف الف باء و ایله نیز یافت می‌شود. در روایت سریانی اَحیقار وزیر سنا خریب و اصر هدن پادشاه آشور است. وی در شصت سالگی دارای شصت زن و شصت قصر است ولی هیچ فرزند ندارد و در این سن دارای پسری میشود. در کتاب طوبیت که یهودان اصالت و تعلق آنرا به تورات قبول ندارند ولی عیسویان معتقد به صحت آن هستند، نیز این داستان آمده است<sup>۱۱</sup> حالا چه شده است که قصه های ازوپ (ایسوفوس) و حکمت اَحیقار در میان عرب قبل از اسلام با نام لقمان توأم شده بود و باو نسبت

داده شده است معلوم نیست و همیشه در است که میدانیم يك نفر لقمان بن عاد جزو پادشاهان اساطیری عرب قبل از اسلام یاد کرده اند ولی او غیر از لقمان حکیم است. ذکر لقمان حکیم در کتابهای تاریخ حکما و تفاسیر قرآن و قصص انبیا بزبان عربی و فارسی آمده است و گفته اند که سیاه چرده و ازا هل نوبه و پسر باعورا و خواهرزاده یا پسر خاله ایوب، پیغمبر بود و خداوند او را میان نبی بودن و حکیم بودن مخیر کرد و وی حکمت را بر نبوت ترجیح داد. وی عصر داود را درک کرد و نزد هزار نبی شاگردی کرد و هزار نبی نزد او شاگردی کردند. او خیاط بود یا غلام یا چوپان یا قاضی بنی اسرائیل و از جمله شاگردان او انبند قاس یونانی بود و خلاصه آنکه ازین قبیل مطالب که جمع بین آنها مشکل است. کتابی که حکمتها و اخبار لقمان را بیش از همه کتب آورده است کتاب «مختار الحکم و محاسن الکلم» تألیف ابوالوفاء مشربن فائک است عبری (چاپ مادرید) او میگوید که اولین نشانه حکمت لقمان که ظاهر شد این بود که خداوند و صاحب او در قمار باخته بود و مجبور بود بحکم شرطی که بسته بودند آب دریاچه ای را سر بکشد و یا همه ثروت او را برنده قمار از او بگیرد و یاد و چشم او را در آورد. لقمان که غلام او بود با او موخت که به حریف بگردد خانه ای را که از خارج آب بدریاچه میآورد بپندتا من آب دریاچه را یا شامم و بدین طریق براهنمائی لقمان از شرح حریف خلاصی یافت و لقمان را آزاد ساخت.

مجموعه ای هم بنام «امثال لقمان الحکیم» بزبان عربی موجود است که آنرا رودیگرو و ۱۲ بهمراهی ترجمه و تحقیقاتی بزبان لاتینی در سال ۱۸۳۹ میلادی بچاپ رسانیده است و این قصه ها همان است که ما بنام افسانه های ایسوفوس (ازوپ) می شناسیم.

از جمله کتابهای فارسی که اخبار و حکمتهای لقمان در آنها آمده است سه کتاب را بخصوص باید ذکر کرد.

۱- «قصص الانبیاء» ابواسحق نیشابوری که باهتمام حبیب یغمائی تصحیح شده است و «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» چاپ کرده است.

۲- «ترجمه و قصه های قرآن»؛ مبنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری چاپ دکتر یحیی مهدوی.

۳- «تفسیر اسوالفتوح رازی» چاپ اول.

لازم است در اینجا تذکر داده شود که تمام مطالبی که در فوق درباره لقمان بمرض رسانید متقول است از همان شرحی که بعنوان «توضیح» بتلم آقای مجتبی مینوی بر کتاب «نمای شناسنامه روباه و انگور» که ذکرش گذشت آمده است. آقای مینوی چنانکه خودشان در مقدمه بر ترجمه «کلیله و دمنه» انشای نصرالله منشی نوشته اند در کار تحقیق و تتبع دقیق در این زمینه «تعقیب و کوشش مورچه وار» بعمل آورده اند و من تأسف دارم که با وجود تجسس و تکاپو در میان دریای ذخایر طوفانی و پریشان اوراق و مجموعه های مجلاتم، مقاله آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب را در باره لقمان

بدست نیاوردم تا استفاده شایانی بنمایم و البته اگر بخت یار باشد و پیدا کنیم برسم تکمله خواهیم آورد. مطالب اساسی درباره لقمان همانا مطالبی است که از زبان آقای مینوی بعرض رسید و اینک بازه مطالب شیره هم دیگری را که از اینجا و آنجا بدست آمده است محض مزید اطلاع و تفریح خاطر خوانندگان بعرض میرساند.

در کتاب فرانسوی تألیف ترا تسن که ذکرش گذشت آمده است که ۴۱ فابل به لقمان حکیم نسبت داده اند که اغلب آنها ظاهراً از اروپا مأخوذ است ولی فابل های دیگری هم با اسم او موجود است (مثلاً فابل مرد و کره اسب) که اصالت دارد و باید از خود اودانست. فابل های لقمان از يك منهن بزبان سریانی در قرن ۱۳ میلادی به عربی ترجمه شده است.

در کتاب «جامع النعمیل» معروف که چندین کتاب معتبری بشمار نمی آید چنین آمده است که لقمان حکیم مردی سیه فام بود و درشام کسب علم و حکمت کرد و در زمان حضرت داود میزیست و قیر او در زمان درشام است و آورده اند که هیچکس از آدمیان را عمر بمثل لقمان نشد که چهار هزار سال عمر داشت و چون عمرش با آخر رسید ملك الموت نزد او رفته سلام کرد و او را در میان نیستانی دید در جائی بسیار تنگ که جای دراز کردن پایش او نبود و از لطف خرماسایانی درست کرده نشسته و زنبیل می بافت. ملك الموت گفت ای لقمان چرا برای خود خانه نساختی. گفت ای عزرائیل کسی را که چون توئی در قفاست دل بدتیا بستن او از بی عقلی است.

داشت لقمان یکسی سراجی تنگ  
چون گلوگاه نای و سینه چنگ  
براقض و اسیر سوال کسرد از وی  
چیست این خانه، يك گز است و دونی

باقی این ابیات در کتاب نیامده است و مطلب دم بریده مانده است. در ادبیات فارسی از نظم و نثر درباره لقمان و با اشاره باوه طالب بسیار میتوان بدست آورد و مثلاً من باب نمونه در «گلستان سعیدی» میخوانیم:

چو لقمان دید کانسدر دست داود  
همی آهمن بمعجز موم گردد  
نرسیدش چه میسازی که دانست  
که بی پرسیدنش معلوم گردد  
و باز در گلستان میخوانیم:

گنج هبیر اختیار لقمان است  
هر که را صبر نیست حکمت نیست

در بوستان هم حکایت نسبتاً مفصلی درباره لقمان آمده است که با این بیت آغاز میگردد. شریام که لقمان سیه فام بسود  
نسه تسن پرور و نازک اندام بود  
و آوردن تمام داستان در اینجا صورتی ندارد و کسی که طالب باشد به آسانی در «بوستان» بدست میآورد. در «تاریخ بناکتی» ۱۳ در مورد ذکر ملوک عرب درباره «حارث بن شداد» مینویسد:  
و این حارث تبع ۱۴ اول است و لقبش «رایش» و تفسیر رایش به پارسی عطاست و او کریم بود و لقمان حکیم در زمان او بود و گویند لقمان را دوهزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود.

در همین «تاریخ بناکتی» در ذکر سلطنت کیقباد اول میخوانیم که او اول کیان است... و لقمان حکیم از معاصران او بود. و باز در ذکر **کیکاوس** پسر کیقباد آمده است که «از بیست و سه هزار و هفتاد و یک سالگی او را در روزگار داد و او را از او بسیار منفعت برد... و محمد بن جریر ۱۵ گوید» که لقمان يك روز نشسته بود و داود زره همی کرد، لقمان آن ندیده بود و ندانسته که اندر چه کار شاید، خواست که پرسد باز بحکمت خاموش بود». این همان داستانی است که سعدی در گلستان منظوم ساخته است و در فوق بذكر آن پرداختیم. در «تصحیح الملوك» غزالی آمده است: «لقمان حکیم گفت برای میرتم بکی را دیدم پلاسی در پوشیده، گفتم چه کسی، گفت آدمی، گفتم چه نامی، گفت تا خود چه خواندم، گفتم چکار کنی، گفت بی آزاری، گفتم چه خوری، گفت آنچه دهد، گفتم از کجا، گفت از آنجا که خواهد. گفتم خنکا تو، گفت تو را از این خنکی که باز داشت.»

«اندر روزگار داود علیه السلام از حکیمان جهان لقمان الحکیم بود که خدای تعالی گفت لقد آتینا لقمن الحکمة و لقمان از ایله بود و بنده بود و چون سه سال بر آمد از بیغامیری داود خدای عزوجل لقمان را حکمت داد و لقمان بر داود آمدی و سی سال با او بود و بزیست تا زمان یونس بن متی علیه السلام و داود از او بسیار منفعت برد... و محمد بن جریر ۱۵ گوید» که لقمان يك روز نشسته بود و داود زره همی کرد، لقمان آن ندیده بود و ندانسته که اندر چه کار شاید، خواست که پرسد باز بحکمت خاموش بود». این همان داستانی است که سعدی در گلستان منظوم ساخته است و در فوق بذكر آن پرداختیم. در «تصحیح الملوك» غزالی آمده است: «لقمان حکیم گفت برای میرتم بکی را دیدم پلاسی در پوشیده، گفتم چه کسی، گفت آدمی، گفتم چه نامی، گفت تا خود چه خواندم، گفتم چکار کنی، گفت بی آزاری، گفتم چه خوری، گفت آنچه دهد، گفتم از کجا، گفت از آنجا که خواهد. گفتم خنکا تو، گفت تو را از این خنکی که باز داشت.»

در «دائرة المعارف اسلامی» مقاله مفصلی در باره لقمان موجود است که مطالب زیر مأخوذ از آنجاست: «لقمان را «لقمان المعمر» یعنی لقمان در از عمر خزانده اند برای اینکه وقتی از او پرسند چند سال دلت میخواید زندگانی کنی میگوید دلم میخواید با اندازه عمر هفت کرکس زنده بمانم و چون مسؤلش پذیرفته میشود هفت کرکس را تربیت میکند تا عمر دراز داشته باشند و آن هفت کرکس یکی پس از دیگری میمیرد و خود لقمان هم با کرکس هفتم که لوپاد نام داشته ۱۶ میمیرد. نوشته اند که کرس عموماً ۸۰ سال عمر میکند.

در کتاب «المعمرین» تألیف ابو حاتم سجستانی، لقمان از لحاظ طول عمر در مقام دهم جا دارد و خضر مقام نخستین را دارد. طول عمر لقمان را بتفاوت از هزار تا سه هزار و پانصد سال نوشته اند.

لقمان را از عشیره عاد دانسته اند و آورده اند که چون عاد گنهگار بود خداوند قوم او را گرفتار خشکسالی نمود و لقمان به همراهی جمعی از قوم عاد به مکه میروند تا دعا کنند که باران بیارد ولی بجای دعا و عبادت به عیش و نوش مشغول میشوند و ابرسیاهی در آسمان ظاهر میگردد و آنها را هلاک میسازد.

نوشته اند که وهب بن منیه ۱۷ ده هزار باب از مواظب لقمان را خوانده بوده است. در

مجموعه هائی که از پند و مواظب در دست است.

در کتاب میدانهای مواظب بسیاری از لقمان آمده است.

تعالیمی يك فصل از مجالس خود را به مواظب لقمان اختصاص داده است.

بسیاری از گفته های لقمان سخنان اُحیقار را بخاطر می‌آورد<sup>۱۸</sup>.

قابل‌هائى با اسم «امثال» به لقمان نسبت داده‌اند و از اینرو لقمان را از وی عرب خوانده‌اند

و مدارى از مطالب و وقایعی که به لقمان نسبت میدهند همان مطالب و وقایعی است که در اروپا

به از وی یونانی نسبت داده‌اند. در ادبیات قدیم عرب قابلى از لقمان دیده نشده است.

فاباها (مثالها) ئى که به لقمان نسبت داده‌اند عموماً در اواخر قرون وسطی<sup>۱۹</sup> بوجود

آمده است.

مجموعه امثال لقمان که در سال ۱۲۹۹ میلادی (یعنی ۶۷۴ سال پیش از این) بوسیله

در نیورک از وی يك نسخه خطی در یاریس بچاپ رسیده دارای ۴۱ قابل است و تنها یکی از

آنها در قابل های از وی دیده نمیشود. عجب آنکه در قابل های منسوب به لقمان حیواناتی که بیشتر

اختصاص به عربستان دارند مانند شتر و شتر مرغ و لاشخور و شغال نقشی ندارند و امروز دیگر تقریباً

تردیدی باقی نمانده است که آن امثال عموماً ترجمه عربی قابل های از وی یونانی است.

بعضی از مفسرین قرآن لقمان را با بلعم (بلعام) بن باعور یکی دانسته‌اند چون از لحاظ

فقہ اللغه دو کلمه «بلع» و لکمه را از يك ریشه دانسته‌اند.

دانشمند فرانسوی «رنه باسه» کتابی در باره لقمان بچاپ رسانیده است بدین عنوان

«لقمان بربر».\*

يك سال قبل از آنهم مؤلف انگلیسی «توی» کتابی بعنوان «افسانه لقمان» بچاپ رسانیده

بود.\*.\*

چهل سال پیش از این هم مؤلف دانشمند نامدار آلمانی در نیورک کتابی با عنوان

«قابل های لقمان حکیم» بزبان فرانسوی بچاپ رسانیده.\*.\*.\*

نکته دیگری که ذکرش شاید خالی از فایده نباشد این است که ما در کتابهای خودمانی

گاهی با اشخاصی روبرو میشویم که بنام لقمان خوانده میشوند و دارای همان صفات و خردمندی و

فضایلی هستند که در باره لقمان حکیم نقل نموده‌اند و شاید بتوان احتمال داد که نام واقعی آن

افراد لقمان نبوده است و مردم آنها را بدین نام خوانده‌اند. از جمله کتاب «اسرار التوحید» در

شرح حال شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف مشهور قرن پنجم هجری چنین میخوانیم:

«شیخ ما گفت ابوسعید که بوقت طالب علمی به سرخس بودیم بنزد ابوعلی فقیه روزی

بشارستان می در شدیم. لقمان سرخسی را دیدیم بر تالی خاکستر نشسته و پاره بر پوستین می دوخت.

و لقمان از عقده مجانین بوده است و در ابتداء حالات مجاهدات بسیار داشته و معاملتی با احتیاط.

انگاه ناگاه کف می بیودش که عقلش بشد چنانکه شیخ ما گفت که در ابتداء لقمان مردی مجتهد



و با ورع بود و بعد از آن جنونی در وی پدید آمد و از آن ترتیب یافتند. گفتند لقمان آن چه بود و این چیست؟ گفت هرچه بندگی بیش می‌کردم بیش می‌بایست کرد. درماندم و گفتم الهی . پادشاهان را چون بنده‌ای پیر شود آزادش کنند، تو پادشاهی عزیزی ، در بندگی تو پیر گشتم . آزادم کن. گفت ندا شنیدم که یا لقمان آزادت کردم. و نشان آزادی این بود که عقل از وی باز گرفت. شیخ بسیار گفتی که لقمان آزاد کرده خداست از امر و نهی خویش .

«شیخ ما گفت نزد وی شدیم و وی پاره بر پوستین می‌دوخت و ما به وی نگریم و شیخ ما چنان ایستاده بود که سایه‌ی وی بر پوستین لقمان افتاده بود. چون پاره بر آن پوستین دوخت گفت یا باسعید ما ترا با این پاره بر این پوستین دوختیم. پس برخاست و دست ما بگرفت و میبرد تا به خانقاه پیر شهرستان و پیر **ابوالفضل حسن** در این خانقاه بود. بدر این خانقاه آواز داد. **ابوالفضل** فراز آمد و وی دست ما بگرفته بود. دست ما به دست پیر **ابوالفضل حسن** داد و گفت یا ابا الحسن ، این را نگاهدار که وی از شماست.»

این داستانها بطور خیلی مستقیم با موضوع گفتار ما که « فابل در ادبیات فارسی » است ارتباطی ندارد ولی از موضوع بکلی دور نیست و چون گمان رفت که خوانندگان را دلنشین خواهد بود نقل کردیم و دریغ است که دنباله آن را هم نیاوریم علی‌الخصوص که این لقمان با لقمان عرب که وی را « فابل » ساز دانسته‌اند از جهات چند بی‌شبهت نیست . پس دنباله مطلب را از « اسرار التوحید » می‌آوریم:

« چون شیخ ما ( بوسعید ابوالخیر ) به پیش پیر **ابوالفضل حسن** رحمت‌الله علیه شد ، پیر **ابوالفضل** او را در مقابل صومعه خویش خانه‌ای داد و پیوسته مراقب احوال او می‌بود و آنچه شرایط تهذیب اخلاق و ریاضت بود می‌فرمود .

شیخ گفت يك شب جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بود و درهای شارستان بسته و ما با پیر **ابوالفضل** بر سر صف نشسته و سخنی می‌رفت در معرفت . مسأله مشکل شد، لقمان را دیدم که از بالای خانقاه در پرید و در پیش ما نشست و آن مسأله بگفت و جواب بداد چنانکه ما را روشن شد آن اشکال و برخاست و باز پرید و به بام بیرون شد. پیر **ابوالفضل** گفت یا باسعید منزلت این مرد می‌بینی بر این درگاه. گفتیم می‌بینم. گفت اقتدا را نشاید . گفتیم چرا؟ گفت از آنکه علم ندارد.»

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید این لقمان هم مانند از و پوس یونانی با هسه دانائی تحصیل علم در کتاب و مدرسه نکرده بوده است و مسأله آموز صد مدرس بوده و باز در « اسرار التوحید » درباره مردن و جان سپردن لقمان سرخسی شرحی می‌خوانیم که بغایت مؤثر است و با اجازه خوانندگان نقل میکنم (علی‌الخصوص که نمونه دلنشینی است از شرفارسی تقریباً هزار سال پیش):

«ساعتی بود که نفس منقطع شد و او همچنان در پیر (ابوالفضل حسن) می‌نگریست و هیچ تغییر در نظرش پدید نیامد. گفت و گویی در میان جمع افتاد. بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشده است که هنوز نظرش راست است و درست. پیر ابوالفضل گفت تمام شده است و ایکن تا ما ننسته‌ایم او چشم فراز نکند<sup>۲</sup> که دوستان چشم از دوستان فراز نکنند. پس پیر ابوالفضل برخاست و لقمان چشم برهم نهاد».

و همچنین باز مطالب دیگری از همین قبیل.

آنگون گمان می‌رود که در باب ازوپ و لقمان بتدریج کافی سخن رفته است و از اینرو بدین فصل پایان داده و در قسمتهای آینده این گفتار بمطالب دیگر درباره فابل خواهیم پرداخت گرچه باز هم گفتنی و در واقع نقل کردنی بسیار باقی مانده است اما نباید فراموش کرد که فابل و یا داستان حیای گربه و بازماندن در دیگ هم حدیثی است درست و استوار و باید حتی المقدور رعایتش را بر خود لازم شمرد.

ژنو، ۱۵ مرداد ۱۳۵۲

- ۱- این داستان قدری داستان خواجه حافظ خودمان را با خواب دیدنش بنیاطر می‌آورد که داستان آن مشهور است.
- ۲- کلمه بول خودمان با این کلمه قرابت بسیار دارد «بول» واحد مسکوک کوچکی (مثلاً مثل يك بول، يك شاهی خودمان) بوده است.
- ۳- بدیهی است که این قضایا و نامها افسانه ایست و اساس تاریخی ندارد و یا آنکه بمرور ایام از سورتی بصورت‌های دیگری در آمده است.
- ۴- در تاریخ ایران باستان هم نمونه هائی از این کیفیت آمده و مشهور است.
- ۵- (Nóctenabo)
- ۶- مثلاً کتابی بزبان فرانسه بقلم ایوژامیاق (Ives Jamiaque)
- ۷- ماکسیم پلانود M. planode (تولد در حدود سال ۱۲۶۰ و متوفی در حدود سال ۱۳۳۰ میلادی)
- ۸- حتی بعضی از مؤلفین قدیم اورا مصری دانسته‌اند.
- ۹- Demetrios phalerus (فرانسوی Démétrios de phalère)
- ۱۰- ترجمه بفارسی از جانب دانشمند ارجمند آقای محمود فریغی از انتشارات «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» شماره ۵۹، طهران، ۱۳۴۵ شمسی.
- ۱۱- برای این قصه رجوع شود به «دائرة المعارف اخلاق و دین» که تحت نظر هیستینگز، Hustings منتشر شده است.
- ۱۲- A. Roediger

←

←  
۱۳- بکوشش استاد جعفر شعار تهران ۱۳۴۸ (سلسله انتشارات انجمن آثار ملی شماره ۶۶)

صفحة ۱۶

۱۴- بمعنی پادشاه و ملک یمن است.

۱۵- مقصود طبری مورخ و مفسر مشهور است.

۱۶- این کلمه را بمعنی طویل العمر و ابدی و طویل المده گفته اند.

۱۷- املاي این کلمه بخط فرنگی Munallih است و بر من معلوم نگردیده که این اسم با

هاء هوزاست یا باحاء حطی.

۱۸- در طی همین مقاله آقای مجتبی مینوی هم با تفصیل بشری در این باب سخن

رانده اند.

۱۹- زمان بین انقراض امپراطوری روم در سال ۳۹۵ میلادی و سال ۱۳۵۳ میلادی که

قسططنطیه بدست ترکها افتاد.

۲۰- فراز کردن بمعنی بستن است چنانکه حافظ هم فرموده:

حضور محفل انس است و دوستان جمعد و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

o Remē Basset: «Loqimán berbere» Paris, 1890.

oo C. H. Toy: «The lokman legend» 1889.

ooo Yos. Derenbourg: «Fables de lokman le sage» Berline Londons 1850.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پژوهشگاه عالی همتی علوم انسانی

هر دو عالم شده ست نعت او

هست، چون سنگ، ز بهر نان در تک

هر که را عالیست همت او

واتکه دون همتست، همچون سنگ،

حدیقة الحقیقة حکیم سنایی، قرن ششم هجری